هوالعلیم

عامل اصلی رغبت انسان به عمل

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۷

- مجلس پنجم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

مکتب وحی

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

فَلَوِ اطَّلَعَ الْيوْمَ عَلَى ذَنْبِى غَيرُک مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لاجْتَنَبْتُهُ؛ لا لِأَنَّک أَهْوَنُ النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ، بَلْ لِأَنَّک يا رَبِّ خَيرُ السَّاتِرِينَ.

اگر در هنگام گناه غیر از تو بر عمل من کسی اطلاع پیدا می‌کرد من انجام نمی‌دادم و اگر از تعجیل عقوبت تو بیمناک بودم باز هم اجتناب می‌کردم. این نه به این جهت است که تو نظارتی بر اعمال من نداری و أَهْوَنُ النَّاظِرِينَ هستی ترجمه ناظر در اینجا به تماشا صحیح نیست، زیرا نظارت دارد نه تماشا و در نظارت این نیست که توجهی به تو نمی‌شود و نظارتی نداری و اطلاعت بر ما یک اطلاع ناقص و

نارسائی است، بلکه به این جهت است که تو بهترین ساتر هستی.

عرض شد که در شب‌های گذشته حضرت امام سجاد علیه‌السلام آنچه را که بر مکنون ضمیر ما می‌گذرد، دارد بیان می‌کند. و این یک هشدار مهمی است به همه ما که ما در مقام عمل به چه چیز فکر می‌کنیم. این هشدار است!

چه در مورد واجبات و مستحبات و چه در مورد محرمات و گناهان، ما به چه فکر می‌کنیم؟ در مورد واجبات خب مشخص است؛ وقتی اول ظهر می‌شود اول چیزی که به نظر ما می‌آید این است که می‌گوییم آخ! الان یک وجوب نماز بر ذمه آمد، بلند شویم و از عهده تکلیف بربیاییم. همه همین را می‌گوییم دیگر! اگر وجوب نبود می‌گفتیم آخ جون! سر جایمان می‌نشستیم و بی‌خود بلند نمی‌شدیم رکوع کنیم و سجود کنیم و تشهد کنیم، زیرا تکلیف نداریم و خدا که واجب نکرده است. فرض کنید که از فردا خدا بگوید من از امروز تا آخر ماه رمضان می‌خواهم به شما یک امتیاز بدهم و خلاصه هدیه‌ای به شما تا

آخر ماه رمضان بدهم و بگوید من نماز را برداشتم. همین روزه را بگیرید کافی است، هوا گرم است، عطش تشنگی روزهای بلند، خلاصه خسته می‌شوید من این یک قسمت را تا آخر ماه رمضان برمی‌دارم. یکی از دیگر ما نماز می‌خواند؟ چون دیگر خدا وجوب را برداشته است.

اما برای اولیای خدا فرق نمی‌کند. بردارد باز هم نماز را می‌خوانند. چرا می‌خوانند؟ وجوب را برمی‌دارد، نمی‌گوید که حرام است، حرمت که به جایش نمی‌آورد، بلکه می‌گوید آن الزام را برمی‌دارم.

اگر نخواندی عقابت نمی‌کنم و کاری هم به کارت ندارم، مرخص هستی، همتان مرخص هستید. ما می‌گوییم به! به! باز هم دو هفته غنیمت است، دو هفته هم دو هفته است، حالا بعدش هم خدا بزرگ است؛ بلکه بیاید این منت را بگذارد و بگوید شوال و ذی‌القعدة و ذی‌الحجة را هم برمی‌دارم، آن سه ماه را هم برمی‌دارم.

می‌گویند وقتی‌که این علی محمد باب آمده بود، ایشان طرفدارانی داشت. البته بله بعضی از خانم‌ها و مخدرات هم از طرفداران ایشان و اطرافیان ایشان

بودند و یکی هم در اینها معروف بود و داستانهایی از این قبیل از او نقل می‌کنند! البته داستان خیلی مفصل است، می‌گویند سید علی محمد باب آمده بود و ایشان شریعت محمدیة را نسخ فرمودند. بعد دیگر خلاصه یک عده‌ای در جایی بودند و دیگر حالا بیش از این توضیح ندهیم که رفقا خیلی کنجکاو خواهند شد که ته و تویش چه بوده است. همین‌قدر بدانید یک عده‌ای بودند و در میان اینها همه جور بودند، یعنی مذکر و مونث و خواجه. یکی درآمد و گفت: بشارت باد! بشارت باد! که حضرت نقطه اولی به ایشان می‌گفتند نقطه اولی شریعت محمدیة را نسخ فرمودند و چون شریعت جدید نیاوردند؛ لذا همه آزادید. دیگر بدانید چه شد، خلاصه همه به نوایی رسیدند. گفتند هنوز زمان، زمان فترت است و آن شریعت که نسخ شد شریعت جدید هم نیامد، پس دیگر یک دلی از عزا دربیاوریم. بله! حالا اگر از فردا خدا بیاید بگوید من این الزام نماز را برداشتم، چه انگیزه‌ای برای ما هست که بلند شویم باز نماز بخوانیم، چه انگیزه‌ای هست؟ وجوبی

که در کار نیست.

چند شب پیش اینجا بود یا جای دیگر نمی‌دانم، عرض کردم مرحوم قاضی می‌فرمود که اگر ما برویم قیامت و برویم آن طرف و نماز را از ما بردارند، ما می‌مانیم چه کار بکنیم. اگر بگویند که اینجا جای نماز نیست، نماز برای دنیا بود، ما چه کار بکنیم؟ یعنی این چه حالی است برای این مرد که در نماز دست می‌دهد و حاضر نیست آن حال را آن‌طرف با تمام تشکیلات، با تمام بیا و بروها، با تمام لذائذ و لذت‌ها که خب ما لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر به این کیفیت است؛ عوض کند!

او می‌گوید اگر آمدند و جلوی نماز ما را گرفتند، ما چه کار کنیم؟ ماتم گرفته که آن‌طرف نگذارند نماز بخواند! خب حالا حساب آنها که جدا است. می‌آییم سراغ خودمان، ما به چه انگیزه نماز می‌خوانیم؟ فقط انگیزه ما همین است که خدا واجب کرده است و نخوانیم می‌زند در سرمان، این انگیزه ماست. خب این برای واجبات است. و محرمات هم همین، آنچه که ما از محرمات می‌دانیم این است که اگر انجام بدهیم آن‌طرف قضیه، حساب و کتابی هست. حالا

بعضی‌ها بی‌خیالند، آنها حساب‌شان جداست، این را ما حداقل می‌دانیم که نه، یک حساب و کتابی فردا هست و اگر این‌طرف نباشد، آن‌طرف هست. [انگیزه ما] ترس است، ترس از حساب فردا؛ ترس از سوال و جواب نکیر و منکر؛ ترس از عذاب قبر؛ ترس از عقبات و آن تبعاتی که بعد از قبر برای انسان پیدا می‌شود؛ ترس از عذاب عالم برزخ و بعد از آن هم قیامت که آن دیگر مسئله‌اش می‌رود در حد اعلی. یعنی مظاهر جمالیة می‌رود در حد اعلی و همین‌طور مظاهر جلالیة آن هم در حد اعلی ظهور پیدا می‌کند در عالم قیامت. مسئله مسئله ترس است!

هیچ تابحال با خود فکر کرده‌ایم که این نمازی که می‌خوانیم نه به خاطر تکلیف، بلکه به خاطر آن جهتی است که به خودمان می‌رسد و به آن جهت این تکلیف آمده است؟ تابحال به این مسئله فکر کرده‌ایم؟

وقتی‌که شما پیش پزشک می‌روید، پزشک به شما قرص می‌دهد، آمپول می‌دهد، شربت می‌دهد. شما این قرص و آمپول و شربت را چون پزشک

دستور داده است، می‌خورید؟ یعنی اگر به جای قرص، کاه هم به شما می‌داد؛ می‌خوردید؟ یا اینکه نه چون این قرص و این آمپول برای بیماری شما مفید است، از پزشک به عنوان یک واسطه و وسیله استفاده می‌کنید نه اینکه چون او گفته است. او گفته، بگوید؛ چه ربطی به من دارد، چه ارتباطی به من دارد. چون این قرص برای من مفید است و علم من به این افاده نمی‌رسد، دنبال یک واسطه می‌گردم که او وسیله بشود برای ارتباط بین من و بین این دوا؛ پس فقط او یک واسطه است.

تکالیفی که خدا جعل کرده و تشریع کرده همه اینها جنبه وساطت دارد و جنبه وسیله‌ای دارد. این نیست که همین‌طور خدا نشسته و دنگش گرفته است بر اینکه نماز ظهر چهار رکعت، نماز عصر چهار رکعت، نماز مغرب سه رکعت، بخواهم تبدیل به دو رکعت می‌کنم، حالا سه روز دیگر تبدیل به یک رکعت می‌کنم، ده روز دیگر تبدیل به پنج رکعت می‌کنم، این نیست.

یک ارتباطی بین بنده و بین عوالم ربوبی وجود دارد و آن ارتباط، ارتباط تکوینی است. در این

ارتباط تکوینی برای اینکه انسان مراتب نقص را تبدیل به مراتب کمال بکند، یک سری مسائلی لازم است. نشستن و دست روی دست گذاشتن و آبمیوه خوردن، انسان را بالا نمی‌برد؛ باید یک سری کارها را انجام بدهد مثل سایر کارهای دیگر. مسائلی باید طی شود تا اینکه این نفس یک به یک این مراتب نقص را طی کند. طی کردیم، کردیم؛ نکردیم، صد میلیون سال در این دنیا باشیم، یک سانت بالا نمی‌رویم یک سانت. برای رفتن به آنجا باید این مسائل طی شود، یک سری واجبات و الزامات است؛ یک سری محرمات است و یک سری نوافل و مستحبات است. نه اینکه نافلة نماز است، هر عمل مستحب که موجب تقرب بشود، نافلة است. حتی بعضی از این مستحبات، تأثیرشان از واجب هم بیشتر است، منتهی روی مصالحی خدا حکم وجوب نیاورده است. خیلی از اینها مسائلی است که با نفس ما سازگاری ندارد، یعنی نفس جور دیگری می‌طلبد و انسان باید به راه دیگری برود. اگر انسان بخواهد همان‌طوری که نفس می‌خواهد حرکت بکند، نصیبی

ندارد، نصیبی ندارد.

یکی از بستگان سببی، ایشان خودش برای من نقل کرد که پدر ایشان از دنیا رفته بود مرد بسیار بزرگی بود، بسیار بزرگ بود و سرپرستی آن صغار بر عهده ایشان بود. ایشان می‌گفت من در یک سفری که به عتبات یعنی کاظمین و کربلا و نجف مشرف شدم، حال و هوای آنجا من را برداشت. مشخص است دیگر، بالاخره جایی که معصوم علیه‌السلام در آنجا دفن است حال و هوایش با سایر جاهای دیگر فرق می‌کند. بعد در آن سفر در دل من خطور کرد که چه می‌شد که ما اصلا به طور کل، بار و بنه را برداریم و بیاییم در همین‌جا زندگی کنیم. و این نیت را من به کسی نگفتم حتی به عیالم. کم‌کم کم‌کم این نیت در من تقویت شد تا حدی که دیگر به مرتبه شوق رسید. در همان شب‌های آخر که می‌گفت ما در عتبات بودیم و می‌خواستیم به ایران برگردیم و دیگر اسباب‌هایمان را جمع کنیم و برویم در همان‌جا زندگی کنیم؛ ایشان می‌گفت من مرحوم پدرم را که مرد بسیار بزرگی بود در خواب دیدم و در کنارشان برادر کوچک من بود، برادر کوچک پنج شش ساله.

می‌گفتند پدرم رو کرد به من و گفت فلانی! یک دست به سر این بکشی، از این‌که تمام عمرت را در عتبات سیر کنی ثوابش بیشتر است، یک دست کشیدن!

خب این قضیه چیست؟ قضیه این است که آن‌طرف یک حساب دیگری دارد، آن‌طرف یک قوانین خاص به خودش را دارد. در نفس ما عتبات خیلی جلوه می‌کند، زندگی در عتبات مثل کربلا، کاظمین و نجف، خیلی جلوه می‌کند. هر روز انسان حرم برود خب چه بهتر از این است. هر وقت دلش خواست شب‌های جمعه بیاید کربلا برای زیارت مخصوصه سیدالشهدا که خیلی ثواب دارد و این مسائل را درک کند؛ و به کاظمین بیاید، به سامرا برود، خلاصه دیگر در همین اوطان متبرکه حرکت بکند.

در این فضا نفس به یک التذاذ ظاهری می‌رسد، اما این التذاذ ظاهری عمق ندارد، نفوذ ندارد، برش ندارد که نفس را ببُرد و از تعلقات بیرون بیاورد و او را به تجرد بکشاند. در همین مرتبه زیارت و دعا و

زیارت امین‌اللَه و زیارت جامعة و شب جمعه کربلا آمدن و یک حال و هوایی به دست آوردن، عمرش سیر می‌شود و حرکت می‌کند و جلو می‌رود و با این حال و احوال، دل‌خوش می‌کند، دل‌خوش می‌کند. این دل‌خوش کردن مانع از سیر او می‌شود، یعنی همین دل‌خوش کردن، خودش می‌شود یک مانع.

اما آن مرحوم می‌گوید که بیا تکفل این بچه‌ها را به عهده بگیر! این بچه‌های معصوم، بندگان خدا، مخلوق خدا، همه دارای نفس، این نفوس را بیا تربیت کن، رشد بده، بالا بیاور، اینها را پرورش بده و آماده بکن برای این‌که حرکت کنند و سیر کنند. این کجا و آن کجا!! تبعا خب یک مشکلاتی دارد بی‌اشکال که نیست، راحت که نیست. بچه مدرسه می‌خواهد؛ مریض می‌شود، دکتر می‌خواهد و فرض بکنید که مسائل و احتیاجات مخصوص به خود را دارد که باید مرتفع بشود. همین تعلق، بالاخره شخص حالا نسبت به یکی تعلق نداشته باشد یا داشته باشد خب خیلی فرق می‌کند.

ولی نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود! بله خب حالا هر کسی دلش می‌خواهد در یک فضایی باشد

که راحت باشد، نمی‌دانم حالا نه اینکه فضای معصیت باشد نه! فضایی باشد که حال و هوایش حال و هوای الهی باشد، اما حساب در آن‌طرف به یک نحو دیگر است.

امام سجاد علیه‌السلام دارند به ما این را می‌گویند و هشدار این است: می‌گویند می‌دانی چرا از خدا این تقاضا و این خواست در ما هست که اگر غیر از تو کسی بر گناه ما آگاه بود، انجام نمی‌دادیم؟ به خاطر این‌که ما همه‌اش چشم‌مان به مردم است و به خود بدبخت و بیچاره‌مان نگاه نمی‌کنیم. که تو بدبخت که دو روز دیگر داری می‌میری، چه دستت است؟! همین آی آن نفهمد! آی مردم نفهمند! آی آبرویمان می‌رود! اصلا فکر نکردیم که این عملی که ما داریم انجام می‌دهیم، این چه بلایی بر سرمان می‌آورد، فقط به فکر این هستیم که همسایه نفهمد. اما حالا هر بلایی به سرمان آمد به جهنم، اصلا کاری به این حرف‌ها نداریم، به این حرف‌ها کاری نداریم. هیچ به فکر خود نیستیم، فقط به فکر آبروی خودمان هستیم که آبرو نرود، آبرویمان جلوی مردم نرود،

آبرویمان جلوی رفیق نرود، آبرویمان جلوی همسایه نرود، آبرویمان جلوی مسجدی‌ها نرود، آبرویمان جلوی فامیل نرود. درست؟

درحالی‌که بیچاره! اول باید به خودت فکر کنی که این عملی که انجام می‌دهی چه خاکی بر سر تو می‌کند، چه بر سر تو می‌آورد؛ تو را بیچاره می‌کند، آن‌وقت تو به فکر آبرویت هستی؟ دارد تو را بیچاره می‌کند.

حالا یک پله بالاتر، گیرم بر اینکه نسبت به آن قضیه چون می‌دانیم خدا در عقوبت تعجیل نمی‌کند، ما کار خلاف انجام می‌دهیم. اگر بدانیم خدا در عقوبت تعجیل می‌کند، این هم باز از ترس عقوبت است نه به خاطر آن بلایی که بر سر می‌آید. به خاطر ترس از عقوبت است که ما این کار خلاف را انجام نمی‌دهیم. حالا اگر خدا بگوید من عقوبت نمی‌کنم، مثلا از فردا بگوید نماز را که برداشتم دو هفته تا آخر ماه رمضان نماز بی‌نماز؛ می‌گوییم خدا از آن محرماتت هم یکی را حلالش کن دیگر، بالاخره خیلی ممنون از واجبات یکی برداشتی، از محرمات مثلا کدام حرام حلال بشود؟ فرض بکنید که مثلا

بگوید آقا سرقت از فردا حلال است، خب آن که حلال هست برویم سراغ چیز دیگر. مثلا فرض بکنید که آقا دروغ اشکال ندارد. دو هفته تا آخر ماه رمضان هر کسی دروغ بگوید ما گناه برایش نمی‌نویسیم، حالا دروغ هر چه بود، بود. درست است؟ من عقوبت نمی‌کنم، خب ما چه کار می‌کنیم؟ از فردا مشغول می‌شویم دیگر و هر کسی به تناسب حال خودش و منافع خودش و مصالح دنیوی خودش بیا و درست کن و دروغ را راه بینداز و یا علی.

بله! یک قضیه یادم آمد دیگر حال و حوصله‌اش را ندارم که بطور مفصل بیان کنم. در یکی از این کشورها یک روز به جای خدا، [مسئولان] یک قضیه را برداشتند یعنی آزادی گذاشتند. گفتند دیگر هر کسی آزاد است و هیچ حکومتی در کار نیست. همین‌قدر به شما بگویم ارتش آمد تا توانست نظم شهر را برگرداند، ارتش دخالت کرد. آن هم کجا؟ سوییس! این جایی که الان می‌گویند بهترین جای دنیا است و امنیت و غیره دارد، ارتش دخالت کرد تا

توانست این مردم، همین مردمی که ضرب المثل هستند در حسن رفتار و حسن کردار را کنترل کند. آنها که این هستند، وای به حال ما، ببینید در مورد ما چه خواهد شد! فردا بگویند آقا در ایران قانون را برداشتیم، دولت هیچ کس را نمی‌گیرد، حکومت هیچ کس را نمی‌گیرد، هر کس خودش است و وجدانش، ببینیم چند تا با وجدان در این مملکت وجود دارد، آدم با وجدان چند تا وجود دارد. بله! درست شد؟

امام سجاد دارد به ما هشدار می‌دهد، حضرت دارد می‌گوید که ما به خاطر ترس از عقوبت است که گناه نمی‌کنیم، به خاطر این‌که آبروی ما نرود گناه نمی‌کنیم، هیچ دنبال این نیستیم که خود این گناه چه بلایی دارد بر سر ما می‌آورد. خیلی عجیب است‌ها! این همان کلام أمیرالمومنین است که می‌فرماید **بل وَجَدْتُک اهْلا لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُک.** البته أمیرالمومنین در یک افق دیگر هستند و آن اصلا یک مسئله دیگری است. انسان عاقل و انسان رند آن کسی است که به دنبال امریة و نهی خدا نمی‌گردد، که چون خدا امر کرده برود انجام بدهد. نگاه می‌کند این عمل مقرب

هست یا نه تمام شد، این عمل او را دور می‌کند یا نه، تمام شد! تمام شد!

مرحوم آقا به من می‌فرمودند: ما وقتی‌که خدمت آقای حداد بودیم به دنبال این نبودیم که ایشان بیایند به ما امر کنند نسبت به یک قضیه یا نهی کنند؛ ما همین که احساس می‌کردیم این عمل مورد رضایت ایشان هست تمام بود قضیه، دیگر مسئله تمام بود، این مورد رضایت ایشان است تمام شد.

ما در زمان مرحوم آقا وقتی‌که در بعضی مجالس بودیم، می‌دیدیم که بعضی‌ها با هم صحبت می‌کنند. مثلا در مورد یک عمل که عمل خلاف بود، می‌گفتند خب هنوز که از طرف آقا نهی نیامده است؛ برو بکن بابا تا وقتی‌که نهی آن بیاید، هنوز که نگفتند. این چیست؟ گول زدن خود است! این کله را در برف فرو کردن است! کله را فرو می‌کند فرو می‌کند تو، خب من که چیزی نمی‌بینم، خبری نیست، کسی نیست، چیزی نیست. این فریفتن خود است و بازی دادن خود است و مثل خر عصاری گردش به دور خود است. یک خر عصاری‌ها، تا شب هم می‌خندد

و همانجا می‌ایستد، چشم‌هایش را می‌بندند خیال می‌کند حالا مسافتی را راه رفته است، همین‌طور دور خودش می‌گردد، این هم همین است. آقا نگفتند یعنی چه؟ تو اصلا برای چه اینجا آمدی؟ تو اگر آمدی که بخواهی منتظر این و آن باشی خب چرا اینجا آمدی! بلند می‌شدی می‌رفتی یک جای دیگر، خیلی هم برایت سهل‌تر می‌گرفتند و خیلی هم برایت آسان‌تر می‌گرفتند و بهتر هم کارت را راه می‌انداختند، مشکلت را حل می‌کردند.

و این یک اشتباهی است که ما داریم که نمی‌دانیم یعنی متوجه نیستیم، یا اینکه خب غفلت می‌کنیم که این راه راهی است که انسان باید یا رومی رومی یا زنگی زنگی باشد! خلاصه اگر قرار بر این است که انسان در این مسیر بخواهد قدم بردارد، نیازی به امر و نهی و این حرف‌ها نیست. امر و نهی برای آن مواردی است که آدم دیگر حالیش نشود، متوجه نباشد والّا اصلا برای چه امر و نهی کند. و در بعضی از اوقات اصلا امریه‌ای نمی‌تواند باشد، محذور است، محذور است، نمی‌تواند امر کند، می‌گذارد به عهده خود این شخص و به عهده خود مخاطب،

ببیند خودش چقدر می‌فهمد، خودش چقدر درک می‌کند. در امر یک محاذیری برای آمر وجود دارد که او را از امر کردن نگه می‌دارد.

در خود زمان مرحوم آقا من می‌دیدم خب ایشان نظرشان روی یک مسئله بود ولی نمی‌توانستند بگویند؛ چون از آن‌طرف هم یک محاذیری بود، یک مشکلاتی بود، خلاصه یک قضایایی بود دیگر که خودشان می‌دانستند. خب آنهایی که می‌فهمیدند و رند بودند، مطلب را درک می‌کردند و می‌رفتند جلو و می‌رفتند و پیگیری می‌کردند؛ و آنهایی که خلاصه در همین حال و فضا بودند با اینکه متوجه می‌شدند، می‌گفتند امری که نکرده است، کارت را بکن و برو، هنوز امری که نیامده است، الزامی که نیست. آنها می‌بردند و اینها می‌باختند و برد با آنها بود.

خیلی عجیب است‌ها! این دعای أبی‌حمزة یک دعای عجیبی است! خیلی این دعا دعای عجیبی است! یعنی ریزه‌کاری‌های حال انسان و آن نفس انسان را چنان موشکافی می‌کند که هیچ نقطه خُلل و فُرجی برای انسان در این مورد باقی نمی‌گذارد. به

قول مرحوم آقا که این شعر را خیلی می‌خواندند:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته *** هر کس به قدر همت خود لانه ساخته

یکی می‌آید وارد این راه و سلوک می‌شود، می‌بیند خب بالاخره بد جایی نیست، آن شخصی که مسئول است مرد بزرگی است و خب این هم خوشش می‌آید، همین‌قدر! یعنی بیش از این دیگر نصیبی ندارد، همتش همین‌قدر است، فقط بیاید و بنشیند و دعایی و دعای سماتی و مناجات خمسة عشری و نمی‌دانم که عصرهای جمعه و شب‌های ماه مبارک صحبتی بشنود و در خدمت بزرگان و بعد هم خب برود در منزل و همین‌طور روزگار را به این کیفیت بگذارند.

بعضی می‌آیند یک خرده از این بالاتر و یک خرده از این پررنگ‌تر هستند. خب اینها می‌آیند ببینیم چه هست، چه خبر است، مطلبی یاد بگیریم بالاخره شاید اینجا چیزهایی باشد که جاهای دیگر نباشد، استفاده‌ای بکنیم و مطلبی یاد بگیریم؛ و تا حدودی هم به کار ببندند. خب این هم یک حد.

بعضی‌ها می‌آیند و می‌گویند علاوه بر این‌که

ببینیم و یاد بگیریم، خب به کار هم ببندیم و تا جایی که می‌شود و می‌توانیم، تحمل کنیم، صبر کنیم، استقامت کنیم و به آنچه که می‌گویند عمل بکنیم. این‌ها هم یک حد.

همین‌طور بعضی‌ها در مراتب مختلف می‌آیند مثل مرحوم آقا! وقتی‌که آمد پیش استاد خود مرحوم آقای حداد همه چیز را گذاشت کنار و فقط خودش آمد. همه چیز، نه شهرتی، نه سوادی، نه بیا و برویی، نه مرید و مرید بازیی، نه دوستی، همه رفت و رفت و رفت و رفت، تک و تنها همه را گذاشت و آمد و گفت هیچ ندارم. تسلیم محض، محض‌ها! تسلیم محض! اراده رفت کنار، خواست رفت کنار، ذوق و سلیقه رفت کنار و به جای او، اراده او نشست، مشیت او نشست، خواست و ذوق و فکر و راه او نشست.

ایشان می‌فرمودند وقتی‌که ما نجف رفتیم هزار انگ درویشی و تصوف به ما می‌زدند و از این‌طرف و از آن‌طرف و حتی از طرف ارحام، دو نفر را فرستاده بودند حالا هر دویشان هم به رحمت خدا

رفتند که بیاید آنجا خلاصه ما را برحذر بدارند و نصیحت کنند. مرحوم آقا گفتند آمدند پیش والده ما که از طریق ایشان وارد بشوند و ما را از این مسیر و از این خط باز بدارند. خب بالاخره ایشان هم تحت تأثیر قرار گرفته بود و خلاصه یک روز ناراحت و ما آمدیم گفتیم چه شده است؟! و گفت والا نمی‌دانم این حرفهایی که می‌زنند، خود من را هم یک خرده مضطرب کرده و مشوش شده‌ام. حالا شما بیا به درست برس و یک خرده بیشتر. گفتم آخر والده اگر در درس است، درسهایی که من می‌روم، اولین طلبه‌ای را که بخواهند نشان بدهند من را نشان می‌دهند، آخر چه درسی؟ من کم می‌گذارم! این چه حرفی است. بعد گفتند خب حالا من چه جوابی بدهم؟ گفتند یک چند تا گردو آوردم و دادم به والده و گفتم اینها را بده بگو گردو بازی کنید شما، گردوبازی‌تان را بکنید.

می‌گفتند وقتی‌که ما آمدیم، یک پنبه کردیم در این گوشمان و یک پنبه هم کردیم در این گوشمان، حالا هر کسی هر چه می‌خواهد بگوید بگوید، اصلا که هست که دارد حرف می‌زند؟! که هست که دارد

حرف می‌زند؟! که هست که دارد نصیحت می‌کند؟! افرادی که از نقطه نظر فکر و افق فهم و ادراک اصلا به حساب نمی‌آیند می‌آیند آدم را نصیحت می‌کنند که این‌جوری و بکن آن‌جوری نکن، این کار را بکن و آن کار را نکن.

خب این‌ها دیگر آخرین مرتبه هستند که همه چیز را کنار می‌گذارند و آخرش این اراده می‌رود کنار و آن اراده می‌آید به جایش، خب اینها هم می‌رسند به آنجا.

لذا در اینجا قضیه همین‌طور است انسان باید حساب خودش را برسد که در این مراتب مختلف در کدام مرتبه قرار دارد و در این طبقه‌بندی‌ها در کدام طبقه قرار دارد. خب انسان می‌تواند فکر کند، تأمل کند، به احوالات خودش نگاه کند و بنگرد. بالاخره تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة برای همین است دیگر. یک ساعت فکر کردن از هفتاد سال عبادت کردن بالاتر است. به چه فکر کند؟ خب فکر همین است، فکر کند که در کجای قضیه قرار دارد، وضعیتش کجاست، تا کجا پا به میان گذاشته و

تا کجا جلو آمده است! لذا ایشان این شعر را خیلی می‌خواندند:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته ❊❊❊ هر کس به قدر همت خود لانه ساخته

خب خیال می‌کنیم دیگر بیش از این امشب مطلب را گسترش ندهیم و ان‌شاءاللَه تتمه مطلب اگر خواست خدا بود، ان‌شاءاللَه برای فردا شب.

خلاصه در این فقرات امام سجاد دارند به ما نهیب می‌زنند و می‌گویند چه نشستی، یک عمر عبادت کردی و عبادتت فقط به خاطر ترس بود؛ یک عمر نماز خواندی و روزه گرفتی و فقط به خاطر آن چوب و چماق بعد بود؛ یک عمر آمدی کار انجام دادی، معامله کردی، در میان مردم بودی، فقط به خاطر اینکه آبرویت نرود.

مرد آن جایی است که مسئله آبرو نباشد، آن وقت ببیند کار درست می‌کند یا نه؟ آنجا مرد هستی! ببینی اگر هم انجام ندادی، مشکلی پیدا نمی‌شود، کسی هم خبر پیدا نمی‌کند، آن وقت ببین کارت درست هست یا نه، کارت صحیح است یا نه؟ آن درست است! ولی نه این کار را انجام بدهم چون اگر انجام ندهم

بالاخره هفته دیگر صاحب‌کار می‌فهمد، چون صاحب‌کار می‌فهمد پس من این تلفن را الان بزنم، چون صاحب‌کار می‌فهمد الان من با فلانی تماس بگیرم، چون اگر نگیرم ممکن است او تماس بگیرد و آن وقت معلوم شود من در انجام وظیفه‌ام کوتاهی کرده‌ام. اینها همه چیست؟ همه به خاطر عمل نیست، به خاطر آبرو است. این فایده ندارد، هیچ فایده ندارد و صفر است و مفت نمی‌ارزد، مفت نمی‌ارزد.

کار آن است که صد سال اگر صاحب‌کار بالای سرت نباشد، همان‌جور انجام بدهی که صاحب‌کار آن‌طرف میزت نشسته، تو این‌طرف میز هستی و صاحب‌کارت آن‌طرف میز است، اگر صد سال تو را نبیند کارت را انجام بدهی، این درست است. این جلو می‌برد، از نماز شب بیشتر جلو می‌برد، از ذکر یونسیة بیشتر جلو می‌برد، از ذکر لا اله الا اللَه بیشتر جلو می‌برد. اما اگر نه! آنطور باشد یونسیة هم جلویت نمی‌برد، لا اله الا اللَه هم جلویت نمی‌برد و بدتر می‌کند. توجه کردید؟!

امام سجاد دارد ما را از این وضع درمی‌آورد و می‌گوید بیا بیرون! تابحال هر چه در غفلت شده، شده است؛ هر چه در نادانی و جهل شده، شده است؛ از حالا به بعد، حالا به بعد را مشغول شو، از حالا به بعد ببین چه کار می‌کنی! ان‌شاءاللَه تتمه برای شب‌های دیگر.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد